

شهريار زرشناس فروردين 1344 در تهران متولد شد. وي از کلاس چهارم دبستان علايق سياسي پيدا کرد و در کلاس پنجم با نوشتن انشاء ضد آمريکايي با



مسئولان مدرسه درگير شد. زرشناس از سن سيزده سالگي مطالعه آثار ساده فکري و نظري را آغاز کرد. وي همچنين دانش آموخته تاريخ فلسفه و روانشناسي در خارج از کشور است. زرشناس از سال 1368 همکاري با روزنامه کيهان و نويسندگي حرفه اي مطبوعاتي را آغاز کرد. سال 1369 شروع همکاري او با مجله سوره و آشنائي و دوستي صميمي اش با شهيد سيد مرتضي آويني بود. زرشناس صاحب ده ها مقاله، مصاحبه مطبوعاتي و راديو و تلويزيوني و کتاب در نقد مباني نظري مدرنيته، نقد جريان روشنفکري سکولار، نقد ادبيات مدرن و ادبيات معاصر روشنفکري ايران، نقد سرمايه سالاري مدرن و مدل هاي وارداتي توسعه است.

از جمله کتب منتشر شده زرشناس عبارت است از:

مباني نظري غرب مدرن، واژه نامه فرهنگي - سياسي، تاريخچه روشنفکري در ايران (2 جلد)، روانشناسي مدرن و حقيقت فراموش شده انسان، در باره دموکراسي، توسعه، جامعه مدني، سرمايه سالاري، نيمه پنهان آمرکا، پيش در آمدي بر رويکردها و مکاتب ادبي (2 جلد) اشاره

مقاله زير برشي است از متني طولاني تر که در تبين ماهيت و ويژگي هاي علم مدرن به معني عام و علوم انساني به عنوان شاخه اي از آن نگاشته شده است. اميدواريم اين مقاله در تبين وضعيت علوم انساني موجود که بحث تحول در آن مجددا مطرح شده است، مفيد باشد.

علوم انساني به عنوان يکي از شاخه هاي علم مدرن¹ از قرن بيستم به بعد به عنوان يکي از اجزاء و ارکان لاينفک و جدائي ناپذير تمدن غرب مدرن درآمده و نقشي بسيار مهم، محوري و تعيين کننده در تداوم حيات اين تمدن رو به زوال و گردش چرخ هاي سازمان عريض و طويل بوروکراسي - تکنوکراسي آن و نيز انتقال آراء و جهان بيني مدرن [در جهت تحکيم سلطه ي استکبار غرب] به جوامع غرب زده برعهده گرفته است. مي توان گفت علوم انساني با پرورش تکنوکرات - بوروکرات هايي که اساساً به عالم مدرن تعلق دارند و فراتر از آن اکثريت چشمگير آنها خود آگاهانه و يا ناخود آگاهانه دل بسته و دل داده و مرید ليبراليسم [در سه صورت اصلي «ليبراليسم کلاسيک»، «ليبراليسم سوسيال - دموکراتيک» و «نئوليبراليسم»] هستند، به صورت ستون پنجم ايدئولوژيک و فرهنگي نظام جهاني سرمايه داري در کشورها و اجتماعات داراي حکومت هاي غير ليبرال عمل کرده و مي کند و در ايران به طور خاص به عنوان يکي از بسترها و مجاري اصلي و پرنفوذ تهاجم فرهنگي غرب مدرن عليه انقلاب اسلامي و نظام ولايت فقيه و تشيع اصيل و نيز هويت قومي و ملي ما فعاليت کرده است و متأسفانه هم اکنون نيز اين فعاليت که محتوای جدی سکولاريستي و ضدديني دارد به ویژه تحت ژست ها و پزهاي آکادميک و دانشگاهي ادامه دارد.²

در يک بررسي اجمالي و فهرست وار، مبادي و مباني نظري علوم انساني مدرن را مي توان اين گونه برشمرد:

(1) اومانيسم و فلسفه اومانستي

(2) تعريف آدمي به عنوان موجودي خودبنیاد انگار [به عبارت ديگر تجسم «نفس اماره»] که وجوه اصلي ماهوي و محرک هاي اساسي رفتار و زندگي او «سودجويي، قدرت طلبی و لذت خواهي» است.

(3) به يک اعتبار علوم انساني بر پايه «عقل مدرن» قرار دارد. عقل مدرن تقابل ماهوي با معنای ديني عقل [يعني معنای حقيقي «عقل»] دارد و در يک بيان دقيق بايد آن را صورت نازلي از «نکرا» دانست، اين «عقل»!، نفسانيت مدار و منقطع از وحی و استیلاجو و ابزاري است و برای مشخص کردن حقيقت آن مي توان گفت که عين نفس اماره است فلذا اصلاً «عقل» نيست بلکه مرتبه اي از «جهل» است. زيرا در آموزه هاي اسلامي، عقل در معنای حقيقي آن در مقابل نفس و جهل قرار دارد و به اصطلاح «عقل»! مدرن با حقيقت عقل [که در روايت از معصوم (ع) در تبين آن آمده است: «المعقل ما عبد به المرجمن و اکتسب به المجنان»] نسبت تقابل دارد.

این به اصطلاح «عقل» مدرن در فلسفه دکارت، صورت منسجم و مدون ما بعدالمطبیعی پیدا کرد و در سیر تطور خود بسط یافت و در هیأت عقل کانتی و سپس هگلی ظاهر گردید و به تمامیت رسید و پس از آن کی یرکه گور و به ویژه نیچه و هیدگر و برخی پسادرنیست های قرن بیستی [نظیر «میشل فوکو» و «ژاک دریدا» و حتی از جهاتی برخی نویسندگان مکتب فرانکفورتی] هر یک به طریقی روایت گر ناتوانی و نیمه جانی و احتضار آن گردیدند. در غرب قرن بیستم اگر ایدئولوگ های مدافع لیبرالیسم را مستثنا کنیم، اندیشمندان و نویسندگان جدی، هر یک به طریقی این عقل کم فروغ ناتوان رو به زوال ابزاری استیلاجو [و نه حقیقت جو] را مورد نقد و تقبیح قرار دادند و از این حقیقت که گرفتار پریشانی و انحطاط شده و بیش از گذشته سرمنشأ گمراهی است سخن گفته اند.

«عقل»! مدرن ماهیتی نیست انکار دارد؛ یعنی غفلت زده است و به انکار عهد المست پرداخت و همین صفت را به علوم انسانی منتقل کرده است. ویژگی پریشان احوالی و احتضار و به عبارت دقیق تر ماهیت ضدعقلانی و بی خردانه ی این عقل مدرن به وضوح در علوم انسانی ظاهر گردیده و هویتی بحران زده و سر در گم به آن داده است.

4) علوم انسانی ذیل علم مدرن محقق گردیده است و علی رغم همه ی ماجراهایی که علم مدرن از سرگذرانده است، به هر حال سایه ی مرده ای به نام پوزیتیویسم و نیز سایه ی «روش شناسی آمپریستی» و «کمّی انگاری» بر سر آن سنگینی می کند و این امر، علوم انسانی را ناگزیر کرده است که برای اثبات به اصطلاح علمیت خود، حتی در رشته هایی چون روان شناسی و جامعه شناسی و تاریخ درصدد ساختن راهی برای تکیه کردن به روش های آزمایشگاهی و تجربی و به اصطلاح ساینتیست ها «عینی» و کمی باشد و این امر تحت عنوان بحران روش شناسی گریبانگیر رشته های اصلی علوم انسانی است.

5) «دئیسم» را می توان یکی از بنیان های نظری علم مدرن دانست که در علوم انسانی نیز به تبع علم مدرن نقش مبنایی برعهده دارد. دئیسم ریشه در مفهوم «خدای ساعت ساز» نیوتونی دارد که خود از مواریت یهودیت تحریف شده است. در جهان بینی عصر به اصطلاح روشنگری [که نطفه ی علوم انسانی در آن مقطع منعقد می شود] نیز دئیسم به عنوان صورت دینی غالب مطرح است و برخی چهره های برجسته ی روشنگری نظیر «دیدرو» [قبل از آن که کاملاً ملحد شد]، «ولتر» و روسو دئیست بوده اند. در حقیقت دئیسم زمینه را برای به گمان ساینتیست ها، «حذف» ربوبیت تشریحی و حتی ربوبیت تکوینی خداوند از عالم و فعال مایشاء پنداشتن بشر خودبنیادانگار فراهم می آورد و در پی آن ساینتیست های علوم انسانی، صورت مورد نظر خود [صورت اومانستی ذاتشان] را بر به اصطلاح «امر انسانی» حمل می کنند و تحت عنوان «قوانین» اقتصادی و جامعه شناسی و روان شناختی و سیاسی و... مطرح می کنند و مردمان تحت سیطره ی بردگی مدرن را به تبعیت از این احکام واهی دارند و هر کس را که با این احکام و در حقیقت، «شریعت» صادره از نفس اماره [بشر مدرن] مخالفت نماید با مقابلی چون: «علم ستیز»، «مرتجع»، «عقب مانده»، «خرافه گرا»، «تاریک اندیش» بمباران می کنند. تفسیر دئیستی علوم انسانی پیوند نزدیکی با «ماتریالیسم» دارد و اگرچه به لحاظ فلسفی، دئیسم با ماتریالیسم تفاوت دارد اما در بسیاری از رشته های علوم انسانی مثلاً در روان شناسی، جامعه شناسی، تاریخ [که نظراً مبتنی بر «فلسفه تاریخ» مدرن است] اقتصاد، سیاست، انسان شناسی، دین شناسی و تاریخ ادیان [به طریقه ی مدرنیستی و سکولاریستی آن که فارغ از هر نوع وجهه نظر توحیدی و الهی و تعلق خاطر دینی و حضور قدسی است] و... می توان مشاهده کرد که دئیسم فضای مناسبی را برای غلبه ی تفاسیر ماتریالیستی در بسیاری قلمروها پدید آورده است.

6) «نظریه ترقی» یا «اندیشه پیشرفت» از مبادی نظری بسیار مهم در علوم انسانی است. یکی از مفروضات اندیشه مدرن، نحوه ی تلقی اومانستی از تاریخ است که تحت عناوینی چون «اصل ترقی»، «اندیشه ی پیشرفت»، «اندیشه ی ترقی» و نظایر اینها مطرح شده و در زمره ی مشهورات مورد قبول عموم درآمده است. بیان اجمالی این نظریه را می توان در آراء «فرانسس بیکن» شاهد بود، اما در آراء نویسندگانی چون «جیامبا تیسست اویکو»، «منتسکیو»، «ولتر» و به ویژه «کندورسه» [از نویسندگان عصر به اصطلاح «روشنگری»] بود که صورت مدون و منسجمی از این ایده مطرح گردید. ولتر در کتاب «رساله ای در طبایع و خلقیات ملل» و «آدام فرگوسن» در کتاب «رساله ای در تاریخ جامعه ی مدنی» و پیش از این دو نفر، جیامبانیستا ویکو در کتاب «علوم جدید» شمه ای از اصل ترقی را ارائه کرده بودند.

«دیوید هیوم» که آراء او در شکل گیری علوم انسانی مدرن و به ویژه رشته هایی چون اقتصاد، تاریخ، روان شناسی و اخلاق نقش مهمی داشته است و او را می توان یکی از پدران بنیانگذار علوم انسانی مدرن دانست، در کتاب «تاریخ انگلستان» خود آشکارا نظریه ترقی را مطرح می کند و مفهومی کاملاً سرمایه سالارانه و لیبرالیستی از پیشرفت ارائه می دهد.

صورت نهایی تفسیر روشنفکرانه از «اندیشه ترقی» را می توان در کتاب پرآوازه ی کندورسه تحت عنوان «طرحی از تصویر پیشرفت فکر بشر در جریان تاریخ» دید که با ارائه ی درکی صرفاً مادی و مبتنی بر روح سرمایه داری لیبرال اروپایی و در آمیخته با صبغه ای پوزیتیویستی، اصل ترقی یا اصل پیشرفت مورد نظر خود را به عنوان «یکی از قوانین اجتناب ناپذیر حاکم بر تاریخ بشر» ارائه می دهد. روح نظریه ی ترقی کندورسه مثل دیگر آراء مطروحه ی در این خصوص [از بیکن تا هیوم] و از جهاتی بسار صریح تر از آنها تماماً اومانستی است و مؤید مدرنیته و سکولاریسم می باشد و کاملاً در تقابل با دیانت حقیقی قرار دارد. اندک زمانی پس از کندورسه، فردریش ویلهلم هگل تفسیری تماماً اومانستی از عالم و آدم و تاریخ ارائه داد

که یکی از ممیزات آن تبیین فلسفی اندیشه‌ی ترقی بود.

جوهر اندیشه ترقی [که آن را باید یکی از مبادی نظری مهم علوم انسانی مدرن و نیز یکی از ارکان فکری مدرنیته دانست] چیست؟ ترقی یا پیشرفت در اندیشه مدرن عبارت است از تحقق سیطره‌ی اراده‌ی معطوف به نفس اماره‌ی آدمی در هیأت یک جامعه اومانیزست سکولار سرمایه‌سالمار. بر این اساس مدرنیست‌ها هر اجتماع یا ملتی را که در چارچوب مورد نظر آنها از پیشرفت ننگند [یعنی به یک جامعه‌ی سرمایه‌سالمار سکولاریست استکباری فاقد روح دینی و اخلاقی و هر گونه توجه به آخرت و عالم معنا تبدیل نشده باشد] «عقب مانده»، «توسعه نیافته» و «غیر پیشرفته» می‌نامند و ضمن تخطئه و تحقیر آن می‌کوشند تا آن مردم را نیز اسیر دام مدرنیته و سیطره‌ی صورت مثالی «انسان بورژوا» نمایند.

مطابق اصل ترقی و نظریه پیشرفت، مدرنیته صورت نها ی «تکامل» بشر است و همه تمدن‌ها و جوامع در تاریخ بشری و نیز ادیان و تفکرات و حکمت‌ها را باید با مدرنیته [به عنوان «معیار» تعیین و تشخیص پیشرفت و یا عقب ماندگی تفکری و تمدنی] سنجید. مدرنیست‌های مبدع اصلی ترقی مدعی اند که تاریخ بشر از گذشته‌های بسیار دور یک روند تطوری و به قول آنها تکاملی را طی کرده است و در تمدن غرب مدرن و به عبارت دقیق تر مدرنیته و اومانیزم و سوژیکتیویسم به غایت رشد و کمال خود رسیده است. بر این اساس، در حقیقت خودبنیادانگاری نفسانی بشر [که در آن آدمی به تجسم نفس اماره تبدیل می‌شود] مترادف با «کمال» انسان دانسته و دیانت به عنوان یکی از صور ابتدایی و جاهلانه و ماقبل علمی ذهن بشر، مختص دوران ماقبل بلوغ فکری آدمی پنداشته می‌شود و بدین سان اولاً ریشه و جوهر آسمانی و الهی دین انکار گردیده و دیانت به عنوان محصول ذهن آدمی تعریف می‌گردد؛ ثانیاً چون روح دیانت اصیل با استکبار و خودبنیادانگاری نفسانی مدرنیته سازگاری ندارد و با آن در تقابل است، فلذا به عنوان مصداق و مظهر عقب ماندگی و جهل و خرافه اندیشی محکوم می‌شود. تئوریسین‌های اصل ترقی یا اصل پیشرفت مدعی اند که بشر مدرن در مقام مقایسه با انسان‌های ادوار پیشین تاریخی [از انسان دین دار آغازین و عصر امت واحده گرفته تا انسان شرقی اسطوره‌ای و بشر یونانی و قرون وسطایی و... تا قبل از ظهور بشر مدرن] از همه آنها، رشد یافته تر و عالم تر و عاقل تر و آزادتر و در یک کلام پیشرفته تر است. مطابق این تئوری بشر قرن بیستم میلادی از انسان مثلاً قرن شانزدهم یا انسان قرن دهم یا انسان‌های قرون قبل تر آن آگاه تر و عالم تر و پیشرفته تر است و به یک اعتبار، پیش رفتن در دل زمان گواه و معیار پیشرفت دانسته می‌شود. البته بعضی تئوریسین‌های اصل ترقی در مقام مقایسه‌ی غرب قرون وسطی با غرب یونانی - رومی چون برخی وجوه شبه دینی در غرب قرون وسطی وجود داشته که غرب یونانی - رومی فاقد آنها بوده است در این خصوص قائل به استثناء گردیده‌اند!

در هر حال، جوهر اصل ترقی و نظریه پیشرفت، «اثبات» برتری مدرنیته و اندیشه و تمدن اومانیزستی بر تمامی تفکرها و تمدن‌های ماقبل مدرن و ستایش و تمجید از استکبار بشر در هیأت اراده‌ی معطوف به نفس اماره [همان اومانیزم سوژیکتیویستی] به عنوان نهایت «رشد» و «کمال» بشر و فرض کردن «صورت مثالی انسان بورژوا» به عنوان کامل ترین و فهیم ترین و عاقل ترین صورت نوعی انسان به لحاظ تاریخی - فرهنگی است.

اصل ترقی تئوری ستایش و تمجید از غفلت بشر از حق و اسارت او در ساحت نفس اماره و جاهلیت نفسانی مضاعفی است که از «جاهلیت اولی» [جاهلیت بت پرستانه و اسطوره‌ای] به مراتب بدتر و فاجعه‌بارتر است. اصل ترقی یا اندیشه‌ی پیشرفت بر پایه‌ی درک خطی از سیر تطور تاریخ آدمی قرار دارد و معیار و میزان و مصداق «پیشرفت» را، غرب مدرن و پیروی از اومانیزم و سوژیکتیویسم و سکولاریسم نفسانی قرار می‌دهد.

یکی از ارکان نظری علوم انسانی مدرن باور داشتن به اصل ترقی و نظریه‌ی پیشرفت است و این امر را به روشنی شاکله‌ی تئوریک علوم انسانی و رشته‌های مختلف آن از قبیل انسان‌شناسی، اقتصاد، سیاست، روان‌شناسی، جامعه‌شناسی، تاریخ، زبان‌شناسی، ادبیات و نقد ادبی و... می‌توان دید. به گونه‌ای که با جرأت می‌شود گفت بدون باور داشتن به اصل ترقی، اصلاً علوم انسانی مدرن به صورت کنونی آن امکان تحقق نداشته است و به تبع همین امر به پیروان و تابعان و مخاطبان غیر نقاد خود این مشهور غلط سراپا اومانیزستی را المقاء می‌کند.

مؤلفه‌های ماهوی علوم انسانی

علوم انسانی مدرن مجموعه‌ای از عناصر یا مؤلفه‌های نظری دارد که در حکم ذاتیات آن است. این عناصر یا مؤلف‌های ذاتی را می‌توان این گونه فهرست کرد:

1) سکولاریسم

علوم انسانی صیغه‌ی پررنگ سکولاریستی دارد و این ویژگی در تمامی رشته‌های علوم انسانی از روان‌شناسی و اقتصاد گرفته تا سیاست و جامعه‌شناسی و تعلیم و تربیت و حتی زبان‌شناسی و ادبیات و تاریخ و... حضور دارد و ساری و جاری است. این عنصر مهم سکولاریستی در علوم انسانی از یک سو ریشه در اومانیزم دارد و از سوی دیگر به مفهوم یهودی خدای ساعت ساز که دئیسم و دین طبیعی بر پایه‌ی آن پدید آمده است برمی‌گردد. «گی» در تفسیر دین طبیعی و دئیسم

معتقد است که این رویکرد [به اصطلاح] دینی بهترین امکان و مجال را برای عقل خودبینیاورد بشری در ایفای نقش محوری برای اداره زندگی بشر به صورت سکولاریستی و فاقد هر گونه محتوای قدسی فراهم کرده است. دئیسم به عنوان یک دین طبیعی کاملاً در مقابل دین توحیدی الهی قرار دارد و فاقد هر گونه روح دینی حقیقی است و خداوند را فقط و صرفاً به عنوان یک «خالق» که فاقد ربوبیت تکوینی و تشریحی است در نظر می گیرد. به تعبیر «المتر استیس»، دئیسم به معنای خاتمه بخشیدن به دین داری است. خدای مورد نظر دئیسم [به عنوان صورتی از «دین طبیعی» همان خدای ساعت ساز یهودی است که از طریق نیوتون وارد علم مدرن و به تبع آن علوم انسانی گردید و در زمینه سازی برای ظهور سکولاریسم و نیز دموکراسی مدرن [که هر دو نافی ربوبیت تشریحی خداوند هستند] بسیار به کار آمده است. اگرچه دیوید هیوم را می توان از تئوریسین های اصلی ایده های دین طبیعی دانست، اما صورت هایی از این پدیده در تفسیر «اسپینوزا» ی یهودی و نیز حتی قبل از او «لرد هربرت چمبرس» از دین در اندیشه های اومانیستی مدرن مطرح گردیده بود.

سکولاریسم در آراء پدران بنیانگذار علوم انسانی از ویکو تا روسو و از هیوم تا منتسکیو و ولنز و «مندلسون» حضور بسیار پررنگی دارد. جوهر آراء «سن سیمون»، «انگوست کنت»، «کارل مارکس»، «امیل دورکیم» و «ماکس وبر» به عنوان چهره های برجسته ی بانی جامعه شناسی، سکولاریستی است. همان گونه که صبغی سکولاریستی در کلیت جامعه شناسی و علوم اجتماعی غربی دیده می شود. در بررسی ها و پژوهش های این رشته از علوم انسانی حتی به اندازه ی ذره ای به اراده ی تکوینی و تشریحی خداوند و هدایت قدسی توجه نمی شود، فراتر از آن خود دین به عنوان امری تابع اجتماع و اجتماعات و به عنوان محصول عقل بشری [که به صورت نفسانی و خودبینیاورد تعریف و تفسیر می شود] و امری در ذیل سوژه ی بشری [نفس اماره] تحلیل و تفسیر و تعریف می شود. مثال های متعددی از صبغی سکولاریستی علوم اجتماعی می توان مطرح کرد که فعلاً از پرداختن به آنها خودداری می کنیم.

در روان شناسی نیز سیطره ی سکولاریسم را در آراء بنیانگذار اصلی این «علم» یعنی «زیگموند فروید» و دیگر چهره های سرشناس این رشته [نظیر «راجرز» و «مزلو» و «آدلر» و «رایش» و «اسکینر» و «اریکسون»] و نیز کلیت این رشته به روشنی می توان مشاهده کرد. جوهر و روح حاکم بر روان شناسی مدرن، اومانیستی و به تبع آن سکولاریستی است و اگر در آراء برخی تئوریسین های آن از دین و خدا و معنویت سخنی به میان آید، وجهه ای پراگماتیستی دارد و از سنخ دئیسم و یا دیگر صور دین طبیعی است.

2) پیوند نزدیک و تنگاتنگ با روح سرمایه سالاری و به ویژه در اغلب موارد با صور مختلف لیبرالیسم صورت مثالی بشر مدرن، «انسان بورژوا» است و وجه اصلی از وجوه سه گانه ی «انسان بورژوا» وجه سودمحوری و سودجویی آن است که اساساً در نظام سرمایه داری لیبرال تجلی و بروز یافته است. در علوم انسانی نیز به انحاء مختلف به همین بشر مدرن و صورت مثالی آن رجوع می شود و از این مجزا و نیز برخی مجاری دیگر پیوندی وثیق میان علوم انسانی و لیبرالیسم برقرار می شود.

در بررسی آراء بنیانگذاران علوم انسانی مثل ویکو و منتسکیو و آدام اسمیت و هیوم و حتی روسو و نیز آراء بانیان رشته های اصلی علوم انسانی این تعلق به لیبرالیسم دیده می شود. به عنوان مثال در جامعه شناسی و در آراء انگوست کنت و «هربرت اسپنسر» و امیل دورکیم و ماکس وبر این تعلق خاطر به روشنی دیده می شود. فی المثل دورکیم که برخی از پژوهشگران تاریخ آراء او را «سوسیالیست» می نامند، ارزش های بنیادین لیبرالی و به خصوص فردگرایی مورد نظر این ایدئولوژی را قبول داشت و بر این ارزش ها نقش اجتماعی قائل بود. اساس رویکرد دورکیم به نحوی اداره ی جامعه نیز لیبرالی است. این دل بستگی و تعلق خاطر به لیبرالیسم را در اسپنسر نیز شاهد هستیم. در روان شناسی مدرن نیز در آراء فروید و بسیاری از چهره های تئوریسین قرن بیستمی این رشته به وضوح نقش تعیین کننده ی آراء لیبرالی دیده می شود. اوضاع در اقتصاد هم از این قرار است و اساساً می توان گفت شاخه ی تئوریک اقتصاد و روان شناسی و سیاست و جامعه شناسی در وجه غالب آن لیبرالی است و این امر به ویژه در اقتصاد و روان شناسی و سیاست از صراحت بیشتری برخوردار است. اساساً به نظر می رسد از اقتضائات تئوریک علوم انسانی مدرن در بسیاری موارد رسیدن به مفاهیمی چون: مفهوم لیبرالی حقوق بشر، مفهوم لیبرالی آزادی، مفهوم لیبرالی اخلاق و نظایر اینها است.

اگرچه دیگر ایدئولوژی های سکولاریستی مدرن [نظیر سوسیالیسم مارکسیستی، ناسیونالیسم، فاشیسم، آنارشیزم، فمینیسم] به صور مختلف تحت تأثیر مفاهیم بنیادین علوم انسانی بوده و از جهاتی از برخی آراء یا مؤلفه های علوم انسانی ملهم گردیده اند و فراتر از همه اینکه اساساً در بحث و بیان از بشر و نیز امور انسانی نظر به صورت مثالی بشر مدرن و وجوه و پارادایم های آن [که به انحاء مختلف در علوم انسانی مطرح می شود] داشته و دارند و مهم تر از همه اینکه همه ی این ایدئولوژی های عالم مدرن از لیبرالیسم تا فاشیسم به یک اعتبار در ذیل علوم انسانی تعریف و تحقق می یابند، اما به جرأت می توان گفت که پیوستگی و ارتباط لیبرالیسم با علوم انسانی مدرن بیش از دیگر ایدئولوژی ها است.

3 ادعای «بی طرفی علمی»

در علم مدرن به طور اعم و علوم انسانی به طور اخص این ادعا وجود دارد که این علوم به لحاظ جهت گیری های اخلاقی و فرهنگی و اعتقادی، «بی طرف» هستند. به طور مشخص ساینتیست های علوم انسانی، احکام این علوم را به عنوان «حقیقت» های هر چند نسبی مطرح می کنند و نحوی «عینیت» برای موضوع مورد مطالعه خود و نیز احکام به تعبیر آنها ساری و جاری بر این موضوعات، قائل هستند و نیز مدعی اند که ساینتیست [همان تکنوکرات یا مهندس علوم انسانی] در صدور احکام خود در قلمروهای روان شناسی، جامعه شناسی، اقتصاد، سیاست و... کاملاً عینی و فارغ از تعلقات اعتقادی و فرهنگی خود عمل می نماید و احکام ارائه شده در این علوم نیز منطبق بر «واقعیت عینی» است فلذا فاقد هر گونه المقاء و جهان بینی و انتقال روح بینشی و فرهنگی ذاتی این علوم می باشد؟

زمانی که از ماهیت علم مدرن سخن می گفتم، دیدیم که علم مدرن اساساً مبتنی بر روح و غایت استیلانگرنه است و تصویری اعتباری از عالم و آدم ارائه می دهد و ذات اومانیستی و به تبع آن سکولاریستی دارد و این امر به طریق اولی در علوم انسانی نیز خودنمایی می کند. اساساً پیدایی علم مدرن و به تبع آن علوم انسانی، قائم به ظهور نسبت تازه ای میان انسان و هستی و ظهور تعریف تازه ای از بشر و طبیعت بود و همین مفهوم مدرن انسان و وجود ماهوی او است که به انحاء مختلف در علوم انسانی ظاهر گردیده و می گردد. این تعریف نوین از بشر، تعریفی اومانیستی - سکولاریستی است و آدمی را در مقام سوژه ای نفسانی قرار می دهد و در بررسی هر پدیده ای [در قلمروهای مختلف اقتصاد و روان شناسی و جامعه شناسی و سیاست و تاریخ و...] رجوع به مفهوم مورد نظر خود از «امر انسانی» می نماید و در ذات همه ای این مفاهیم، تفسیری اومانیستی - سکولاریستی نهفته است و طبعاً این نگرش را به مخاطب و پیرو خود المقاء می کند.

بنیانگذاران علوم انسانی و رشته های مختلف آن، اندیشمندانی اومانیست بوده اند و در مقام عمل نیز در پیوند با اغراض استکباری قرار داشته اند. حقیقتاً چگونه می توان درخصوص چنین علمی دعوی بی طرفی ارزشی و اخلاقی داشت؟ بشر با تعلق است که انسان یا حیوان می گردد [به لحاظ حقیقت و باطن می گوئیم و نه ظاهر] یعنی تعلق دینی و پذیرش ولایت الهی او را در ساخت انسانیت قرار می دهد و غفلت و طغیان نسبت به حق او را به ساخت حیوانیت تنزل می دهد؛ چگونه است چیزی که خود را علم می نامد و در نسبت با هستی و مبتنی بر تعریفی خاص از بشر و طبیعت تحقق می یابد می تواند فارغ از جهت گیری و بی طرف باشد؟ به هر حال علوم انسانی باید نسبت قرب یا بعد از حق و حقیقت داشته باشد و البته چنان که دیدیم به دلیل ذات اومانیستی خود در بعد از حق قرار می گیرد و بدینسان صاحب جهت گیری و هویت نظری و به تبع آن صاحب گرایش های اخلاقی و ارزشی مبتنی بر ذات خویش می گردد و این جهت گیری را به طور مستقیم یا غیرمستقیم به پیرو خود منتقل می کند.

4 رویکرد مبتنی بر تصرف در شؤون حیات فرهنگی و اجتماعی بشر به نفع حاکم کردن و بسط و تثبیت صورت تمدن مدرن

جوهر علم مدرن تصرف گرایی استیلانگرنه در مسیر اغراض نفسانی بشر مدرن است. این ویژگی در علوم انسانی هم ظهور دارد، در حقیقت هر یک از رشته های علوم انسانی به نحوی در خدمت تثبیت و یا بسط و گسترش سیطره استکباری مدرنیته در اجتماع خود و نیز دیگر اجتماعات و در تمام سی آره زمین می باشد. این امر فراتر از صرف خدمتگزاری ساینتیست های علوم انسانی به سیاستمداران دولت های استکباری یا وابستگان آنها است. برای مورد اخیر شواهد بسیار می توان ارائه کرد، از نقش «والت روستو» به عنوان یک اقتصاددان، جهت ارائه مدل «اصلاحات ارضی» و به اصطلاح «انقلاب سفید» به منظور نابودی کامل ساختار اقتصاد کشاورزی کلاسیک ایران در مسیر اغراض امپریالیستی ایالات متحده آمریکا گرفته تا تئوری سازی های «آیزایابریلین» به عنوان یک تکنوکرات علم سیاست در خدمت نظام سرمایه داری لیبرال در سال های جنگ سرد یا نقش «ریمون آرون» به عنوان یک جامعه شناس مدافع امپریالیزم لیبرال در مبارزه با آرمان گرایی و نهضت های انقلابی مردم محروم به اصطلاح جهان سوم گرفته تا نقش آفرینی روان شناسی چون «کارل راجرز» در ترویج سوپزیکیتویسم لیبرالی در هیأت تئوری پردازی های روان شناسانه و ارائه مدل درمانی که همگی به انحاء مختلف در مسیر بسط و گسترش و یا تحکیم و تثبیت سلطه لیبرال - سرمایه داری در جوامع غربی استکباری و یا کشورهای تحت سلطه ای آن و علیه مصالح انسانیت و عدالت و منافع افراد و ملل استثمار شده و در بند صورت گرفته است.

نقش علوم انسانی در تثبیت و بسط صورت سیطره ای نفسانی مدرنیته محدود به تئوری پردازی چند جامعه شناس و اقتصاددان و نظایر اینها و یا همکاری آن ها با سازمان های جاسوسی و ماسونی امپریالیستی [مثل 12 سال جاسوسی «هربرت مارکوزه» برای سیا و یا همکاری «کارل پوپر» با آن سازمان یا کارگزاری «جان استوارت میل» برای کمیانی هند شرقی و اداره ی مستعمرات انگلیس در قرن نوزدهم و یا عضویت ژان ژاک روسو و شارل منتسکیو در لژهای فراماسونری و نمونه های عدیده و بسیار دیگر در خصوص این تئورسین های به اصطلاح «آزاداندیش» علوم انسانی در غرب و یا عضویت بسیاری از مقلدان شبه مدرنیست آنها در لژهای فراماسونری در ایران از «علی اکبر سیاسی» که به پدر روان شناسی در ایران معروف است تا

«محمدعلی فروغی» که او را می توان به یک اعتبار پدر علم اقتصاد و نیز سیاست مدرن در ایران دانست و انبوه دیگرانی چون «حسن پیرنیا» و «احمد مقدم مراغه‌ای» و «عبدالمحسین زرین کوب» و خیلی های دیگر که مثلاً سالم ترین آنها به لحاظ سابقه سیاسی که نشانی از عضویت در لژهای ماسونی در کارنامه‌ی خود ندارند، فردی به لحاظ اندیشه، پوزیتیویست و سراپا مدرنیست نظیر «غلامحسین صدیقی» است که معروف به پدر جامعه‌شناسی در ایران گردیده است [نبوده و نیست، بلکه شاگله‌ی تئوریک علوم انسانی، مروج و مبلّغ صورت مدرنیستی است و انگوست کنت و دورکیم نیز هر یک به طریقی به این امر اشاره کرده‌اند. بنابراین در ذات علوم انسانی، بسترسازی و سیر در جهت تعمیق شهروندان اجتماع مدرن و شبه مدرن و تحکیم سلطه‌ی استبداد و بردگی مدرنیستی و شبه مدرنیستی وجود دارد و این علاوه بر همکاری‌های گسترده و به عبارت رساتر، کارگزاری‌های ساینتیست‌های علوم انسانی در هیأت انجام پژوهش‌های آکادمیک و به ظاهر مستقل برای دولت‌های استکباری است که اساساً به منظور پیشبرد اغراض استیلاجویانه و بهره‌کشانه این دولت‌ها عملی می‌گردد.

5) پیوند عمیق با لیبرالیسم

علوم انسانی مدرن اگرچه به عنوان یکی از مبادی تئوریک ایدئولوژی‌های مدرن به حساب می‌آید، اما همان گونه که در پیش نیز گفته شد، پیوندی بسیار عمیق و نزدیک با لیبرالیسم دارد. از این رو علوم انسانی به ویژه در رشته‌هایی نظیر اقتصاد، روان‌شناسی، سیاست، جامعه‌شناسی، تاریخ، تعلیم و تربیت، به انحاء مختلف و آشکارا یا نهانی و مستقیم یا غیرمستقیم به ترویج مفاهیمی چون «اقتصاد آزاد»، «سودمحوری»، «تسامح و تساهل لیبرالی»، «حقوق بشر لیبرالی»، «مفهوم لیبرالی آزادی»، «نظریه‌ی ترقی»، «فردگرایی»، «خودمحوری» و... می‌پردازد. هر چند که در پاره‌ای موارد بقیه‌ی ایدئولوژی‌های سکولاریست عالم مدرن نیز از علوم انسانی مدد می‌گیرند. البته در بحث از نسبت ما بین علوم انسانی و ایدئولوژی‌های مدرن به این مهم باید توجه کرد که در بعضی موارد علوم انسانی در عرض لیبرالیسم قرار می‌گیرد و خود نیز از آن تغذیه می‌کند و گاه ممکن است این اتفاق در نسبت علوم انسانی با ایدئولوژی دیگری نیز رخ دهد، چنان که می‌توان گفت جامعه‌شناسی مدرن به ویژه در برخی زیر شاخه‌های خود نظیر «جامعه‌شناسی سیاسی» تا حدود زیادی از منطق اقتصادی و نحوه‌ی نگرش مادی «ماتریالیسم تاریخی» مورد نظر مارکس متأثر و گاه حتی ملهم شده است. دقت شود مقصودمان تبعیت جامعه‌شناسی مدرن از عین الگوی ماتریالیسم تاریخی رایج در مارکسیسم [که با آنچه مورد نظر مارکس بود تفاوت‌هایی نیز دارد] نیست، بلکه مقصودمان تأکید بر تأثیرپذیری جامعه‌شناسی و برخی دیگر رشته‌های علوم اجتماعی از روح اقتصادی و مادی انگارانه‌ی حاکم بر «ماتریالیسم تاریخی» است که البته به اعتباری بازتاب دهنده‌ی روح کاپیتالیستی تمدن مدرن است.

6) ترویج نسبی‌گرایی اخلاقی

اگرچه در فلسفه اومانیستی غرب کوشش‌هایی جهت ایجاد نحوی ثبات در احکام اخلاقی صورت گرفته است اما حقیقت این است که اساس نظام اخلاقیات مدرن به دلیل اومانیستی بودن با نسبی‌انگاری در آمیخته است و از آن قابل تفکیک نیست. از فیلسوفی چون «امانوئل کانت» تا روان‌شناس روانکاوی چون «اریک فروم» کوشش‌هایی برای یافتن مبانی ثابت به منظور استحکام و اطلاق بخشیدن به احکام بنیادین اخلاقی در چارچوب اندیشه‌ی اومانیستی صورت گرفته است که هیچ یک موفقیت آمیز نبوده است. زیرا اخلاق در جان خود برای قوام گرفتن نیاز به منشأیی متعالی دارد و با تکیه بر نفس اماره نمی‌توان به ترویج فضایل اخلاقی پرداخت و زمانی که اخلاق از مبادی و غایات دینی و قدسی خود منقطع گردد، چیزی نیست مگر ابزاری برای پیشبرد عناصر نفسانی متزاحم تشکیل دهنده‌ی طبیعت نفس اماره و به جهت همین تزاحم، گرفتار نحوی سردرگمی و کشاکش مابین امیال مختلف می‌شود و اطلاق و اتقان خود را از دست می‌دهد. اگر به سبک کانت و فروم و لیبرال‌ها بشر را به صورت فردگرایانه تفسیر نماییم که این وجه نسبی‌انگار و متغیّر و سردرگم و بی‌ثبات احکام اخلاقی شدت نیز می‌یابد.

پی نوشت‌ها:

1. شاخه‌ای از علم مدرن که می‌توان گفت از آغاز قرن بیستم به بعد نسبت به علوم طبیعی در پیشبرد اهداف غرب مدرن و تحکیم سلطه‌ی آن چه بسا نقش مهم‌تری برعهده گرفته است و با به تمامیت رسیدن اندیشه‌ی فلسفی پس از «فردریش هگل» عملاً و تدریجاً علوم انسانی جانشین فلسفه گردیده و پروسه‌ی انحلال «اندیشه‌ی مدرن در «تکنیک» به صورت‌های مختلف در رشته‌ها و گرایش‌های متکثر آن ظاهر گردیده و بسط و تداوم یافته است.
2. مقصود ما از «هویت قومی» تعریف رایج در علوم انسانی از این عبارت نمی‌باشد، بلکه نظر به معنایی داریم که در «حکمت تاریخ» از این ترکیب مورد نظر است.